

## نی نامه

- بیت ۱- بشنو از نی مولانا (انسان آگاه به حقایق معنوی) که چگونه از دوری انسان به حق شکایت می کند و از این جدایی ها سخن و داستان عشق الهی را بیان می کند.
- بیت ۲- از وقتی که مرا از عالم غیب (عالم معنا) جدا کرده اند و به این دنیای مادی فرستاده اند، همه ی انسانها از فریاد و زاری من ناراحت شده اند.
- بیت ۳- برای بیان درد اشتیاق، شنونده ای می خواهم که دوری از حق را ادراک کرده و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد.
- بیت ۴- هر کسی از اصل و ریشه ی خود دور افتاد، سرانجام به اصل و ریشه ی خود باز می گردد.
- بیت ۵- من با انسانهای زیادی همدم و همنشین شدم، چه آن هایی که سیر و سلویشان به سوی حق کند است و چه آن هایی که از سیر به سوی حق شاد مانند. پس ناله ی عشق به حق را برای همه سر داده ام.
- بیت ۶- هر کسی در حد فهم خود، با من هم و یار شد، اما حقیقت حال مرا در نیافت.
- بیت ۷- اسرار من در ناله های من پنهان است، اما چشم و گوش ظاهری نمی تواند راز و حقیقت این ناله را دریابد (تنها با چشم و گوش دل می توان آن را ادراک کرد)
- بیت ۸- گر چه جان تن را ادراک می کند و تن از جان آگاهی دارد و هیچ یک از دیگری پوشیده نیست اما توانایی دیدن جان به هیچ چشمی داده نشده است.
- بیت ۹- این آهنگ و نوای نی همان عشق درونی مولانا است و باد و هوا نمی باشد و هر کسی که این آتش را در درون خود ندارد نابود باد.
- بیت ۱۰- ناله و زاری نی و جوش و خروش می، حاصل عشق الهی است. پس این عشق الهی است که نی و می را به صدا و جوشش وا داشته است.
- بیت ۱۱- نغمه های نی همدم هر عاشق هجران دیده است و راز او را فاش می کند و برای کسی که جویای معرفت است پرده ها و حجاب ها را از مقابل چشم بر می دارد تا معشوق حقیقی را ببیند.
- بیت ۱۲- نی هم زهر است هم پادزهر. در عین درد آفرینی، درمان بخش نیز هست (به ظرفیت وجودی افراد بستگی دارد).
- بیت ۱۳- نی، داستان راه خونین حق را بیان می کند و از قصه ی عشق عاشقی چون مجنون- که سراسر درد و رنج است - سخن به میان می آورد.
- بیت ۱۴- حقیقت عشق را هر کسی درک نمی کند، تنها عاشق (بی هوش) محرم است، همان طور که (گوش) برای ادراک سخنان (زبان) ابزار مناسب است.
- بیت ۱۵- عاشق عمری غمگین است و روزها را با سوز دل به پایان می برد.
- بیت ۱۶- اگر عمر در حال گذران است، نگرانی و ترس وجود ندارد. پس ای عشق الهی که هیچ چیزی مانند تو پاک نمی باشد، برای همیشه در وجود همه و در این عالم باقی بمان.
- بیت ۱۷- تنها ماهی دریای حق عاشق است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی شود. هر کس از عشق بی بهره باشد، ملول و خسته می شود.
- بیت ۱۸- کسی که راه عشق را نسپرده، از حال عارف و اصل بی خبر است. پس سخن را باید به پایان برد.

## درس مناجات

### —ملکا ذکر تو گویم...—

- بیت ۱- پروردگارا نام و یاد تو را در دل دارم زیرا تو آفریننده ی پاک و بی آرایش جهانی و تنها از تو پیروی میکنم و شیوه و روشی را بر می گزینم که تو پسندی و بیاموزی .
- بیت ۲- خداوندا تنها به پیشگاه بزرگ و باشکوه تو روی می آورم و از دانش و بخشش تو یاری می جویم و زبان به یگانگی تو می گشایم چون تنها تو شایسته ستایش هستی.
- بیت ۳- خدایا تو داناترین دانایانی ، شکومندترین شکوهمندانی ، بخشنده ترین بخشندگانی و مهربانترین مهربانان هستی ، تو یگانه بخشاینده ی بی نیاز و بی چشمداشتی پس تو شایسته پرستش هستی.
- بیت ۴- آفریدگارا چون تو را آنگونه که هستی نمی توان شناخت و بزرگی تو از خرد و خیال همگان برتر است هیچکس و هیچ چیز را نمی توان همانند تو دانست.
- بیت ۵- پروردگارا تو سراسر شکوه و بزرگی هستی تو دانای آشکار و نهانی با نور روشنی بخش جهانی و شادی بخش دلهایی ، تو بخشنده ی بی نیاز و بهترین پاداش دهندگانی.
- بیت ۶- خدایا تو چنان داناییکه هر رویدادی را پیش از رخ دادن نیز میدانی تو عیب آدمیان را می بینی و نهان می داری (پنهان می نمایی) . تو اندوه بسیار ما را کاهش می دهی و بر دانش و دانایی ما می افزایی
- بیت ۷- خداوندا سنایی با تمام توان و هستی خویش زبان به ستایش تو گشوده است. و تو را به یگانگی پرستش می کند و بدان امید که وی را بیاموزی ، از گناهانش در گذری و آتش سوزان دوزخ رهایش سازی.

## ادبیات پیش (۱) - کاوه ی دادخواه

صفحه ۱۳

- ۱- هنگامی که تکبر و غرور انسان در برابر خداوند ظاهر می شود ، موجب شکست و ناکامی می گردد.
- ۲- آن گوینده و سخنور با علم و دانش و پرشکوه چه زیبا گفته که وقتی شاه شدی در بندگی خداوند تلاش کن.
- ۳- هر کس نسبت به خداوند ناسپاسی نماید ترس و وحشت از هر طرف وجودش را فرا خواهد گرفت .
- ۴- روزگار جمشید تیره و تار شد و فره ی ایزدی به تدریج از او دور گشت.

صفحه ۱۵

- ۱- رسم و آیین انسان های دانا از بین رفت و شهرت و آوازه ی یاران دیو سرشت ضحاک و اهریمنان همه جا را فراگرفت.
- ۲- دانش بی ارزش شد و در عوض جادوگری اعتبار و ارزش پیدا کرد، راستگویی از بین رفت و آزار و آسیب دیگران آشکارا صورت می گرفت
- ۳- یاران ضحاک به راحتی و آزادانه به انجام کارهای خود مشغول بودند و فقط در پنهانی می شد از نیکی سخن گفت.
- ۴- ضحاک ، جز آموختن کارها ی بد و انجام دادن کارهایی مثل غارت و سوزاندن اموال مردم و کشتار آن ها چیزی بلد نبود.

صفحه ۱۷

- ۱- در همان لحظه ناگهان صدای فریاد کاوه ی ستم دیده از درگاه ضحاک بلند شد.
- ۲- کاوه مظلوم و ستم دیده را پیش ضحاک بردند و او را در کنار بزرگان دربار نشاندهند.
- ۳- ضحاک با چهره ای خشمگین به او گفت : بگو چه کسی به تو ظلم کرده است.
- ۴- فریاد زد و از دست ضحاک دست بر سر کوید و گفت ای شاه (ضحاک) من همان کاوه ی ستم دیده هستم.
- ۵- من آهنگری هستم که به دیگران آسیب و ضرر نمی رسانم اما ظلم تو چون آتش بر سرم فرود می آید.

- ۶- تو چه پادشاه باشی و چه چهره ای وحشتناک همچون اژدها داشته باشی باید در این باره قضاوت کنی.
- ۷- اگر هفت اقلیم ( تما می دنیا ) زیر سلطه ی پادشاهی تو قرار دارند چرا فقط رنج و عذاب نصیب ما می شود؟
- ۸- لازم است برای این اقدام (ظالمانه ) به من حساب پس دهی تا مردم جهان شگفت زده شوند.
- ۹- شاید از این حساب پس دادن تو مشخص شود چگونه باز نوبت قربانی شدن یکی از فرزندان من است.
- ۱۰- که در هر جمعی باید از مغز فرزندان من به مارهای روییده بر شانه ات غذا داد.

صفحه ۱۸

- ۱- وقتی که کاوه همه ی استشهادنامه ی ضحاک را فوراً در نزد بزرگان آن کشور خواند
- ۲- فریاد زد ای حامیان ضحاک دیو صفت و ای کسانی که از خدای جهان نمی ترسید.
- ۳- همه ی شما دارید به سوی جهنم قدم بر می دارید و خود را کاملاً مطیع اوامر ضحاک ساخته اید.
- ۴- من این استشاهد نامه را تأیید نمی کنم و هرگز از ضحاک نمی ترسم.
- ۵- فریاد زد و در حالی که از شدت ناراحتی می لرزید از جای خود بلند شد استشاهد نامه را پاره کرد و زیر پا انداخت.
- ۶- کاوه در حالی که فرزند عزیزش کنار او بود فریاد کنان از قصر بیرون رفت.
- ۷- وقتی که کاوه از درگاه ضحاک بیرون آمد اهل بازار دور او جمع شدند.
- ۸- فریاد می زد و مردم را به تلاش برای برقراری عدالت و عدالت خواهی فرا می خواند.

صفحه ۱۹

- ۱- از آن نوع چرم هایی که آهنگران هنگام ضربه زدن با پتک روی پای خود را با آن می پوشانند.
- ۲- کاوه آن چرم را بر روی نیزه قرار داد و در همان زمان مردم به حرکت در آمدند و دور او جمع شدند.
- ۳- در حالی که فریاد می زد و نیزه ای به دست داشت، پیش می رفت و می گفت : ای انسان های نام آوری که خدا را می پرستید.
- ۴- کسی که به فریدون علاقه داشته باشد باید خود را از اسارت ضحاک رهایی دهد.
- ۵- برخیزید و حرکت کنید زیرا این بزرگ شما ( ضحاک ) شیطانی بیش نیست و در دل و از درون ، دشمن خداست.
- ۶- با آن چرم کم ارزش دوست از دشمن شناخته شد.
- ۷- کاوه ی پهلوان پیش می رفت و لشکریانی که تعداد آنها مشخص نبودند، دور او جمع شدند.
- ۸- می دانست جای پنهانی فریدون کجاست حرکت کرد و مستقیماً به آن جا رفت.

صفحه ۲۰

- ۱- در تمام گوشه و کنار شهر مردم حضور داشتند و کسانی که از قدرت جنگاوری بهره داشتند.
- ۲و۳- از روی دیوارها و پشت بام ، آجر و سنگ و در کوچه ها تیر و نیزه. مثل قطرات باران از آسمان فرود می آمدند و از شلوغی جمعیت جای سوزن انداختن نبود.
- ۴- در شهر تمامی جوانان و نیز پیرانی که در جنگیدن تجربه داشتند.
- ۵- به لشکر فریدون پیوستند و خود را از اسارت ضحاک رهایی دادند.

### « دریای گرانه ناپدید »

- ۱- عشق او مرا دوباره گرفتار کرد و کوشش بسیار من برای رهایی سودی نبخشید.
- ۲- عشق مانند دریایی بی نهایت است ای انسان عاقل در دریای عشق نمی توان شنا کرد. ( زیرا انسان را غرق می کند )
- ۳- اگر می خواهی عشق را به نهایت و کمال برسانی باید بسیاری از چیزهایی را که نمی پسندی تحمل کنی و بیسندی.
- ۴- زشتی ها را باید مشاهده کرد ولی باید آنها را زیبا پنداشت تلخی ها را باید چشید ولی شیرین و خوش باید پنداشت.

۵- من در عشق سرکشی کردم و نمی دانستم که هر چه بیشتر سرکشی کنم بیشتر گرفتار عشق می شوم.

### مناظره ی خسرو با فرهاد

- ۱- اولین سؤال را از خسرو پرسید که اهل کجا هستی؟ فرهاد گفت از سرزمین عشق و دوستی هستم.
- ۲- گفت مردم در آن سرزمین چه کار و حرفه ای دارند گفت: مردم غم و اندوه همدیگر را دارند و در راه یکدیگر جان می دهند.
- ۳- گفت جان دادن در راه دیگران دور از ادب است و عاقلانه نیست. گفت این کار عاشقان حقیقی، چندان هم دور از ذهن و عجیب نیست.
- ۴- گفت آیا تو از ته دل، عاشق شیرین شده ای؟ گفت تو می گویی از ته دل. در حالی که من از جان، شیرین را دوست دارم.
- ۵- گفت عشق شیرین چه تأثیری بر تو دارد جواب داد از جان شیرین هم برایم با ارزش تر است.
- ۶- گفت آیا هر شب شیرین مانند مهتاب را در خواب می بینی گفت آری اگر بخواهم او را می بینم اما من که خواب ندارم.
- ۷- گفت چه زمانی عشق او را فراموش می کنی؟ گفت وقتی که مرده باشم.
- ۸- گفت اگر به خانه اش راه پیدا کنی، چه می کنی؟ گفت جانم را نثارش می کنم.
- ۹- گفت اگر به چشمت آسیب برساند چه می کنی؟ گفت چشم دیگرم را تقدیمش می کنم.
- ۱۰- گفت اگر کسی بر شیرین دست یابد چه می کنی؟ گفت اگر مانند سنگ هم سخت باشد با تیشه بر سر او می کوبم و نابودش می کنم.
- ۱۱- گفت اگر نتوانی به او دسترسی پیدا کنی و او را ببینی چه می کنی؟ گفت از دور می توانم چهره ی او را در ماه بینم.
- ۱۲- گفت دوری از ماه (معشوق) شایسته نیست و چگونه دوری او را تحمل می کنی، گفت شیرین را نبینم بهتر است زیرا مرا دیوانه تر می کند.
- ۱۳- گفت اگر همه ی هستی تو را بخواهد چه می کنی؟ گفت این نهایت آرزوی من است و این را با گریه و زاری از خدا می خواهم.
- ۱۴- گفت اگر با هدیه دادن سرت خوشحال شود چه می کنی؟ گفت زود آن را تقدیم می کنم و این دین را ادا می کنم.
- ۱۵- گفت عشق او را از دلت بیرون کن، گفت چنین کاری از عاشقان راستین بر نمی آید.
- ۱۶- گفت بیا و از این عشق خام دست بکش و خود را راحت کن گفت راحتی و آسوده شدن از عشق بر من حرام است.
- ۱۷- گفت برو و در این غم، صبر داشته باش. گفت بدون جان (منظور معشوق) چگونه می توانم شکیبایی داشته باشم.
- ۱۸- گفت کسی از صبر کردن شرمنده نشده. فرهاد گفت: دل می تواند شکیبایی داشته باشد اما من که دل ندارم.
- ۱۹- گفت از این عشق نافرجام کارت زار و خراب است گفت کاری بهتر از عاشقی وجود ندارد.
- ۲۰- گفت این طور برایش جانفشانی مکن دیگران هم به او علاقه دارند. یا (گفت جانم را در این راه مده، همین که دل تو با او می باشد کافی است) فرهاد گفت این دل و جان هر دو بدون او دشمن من هستند.
- ۲۱- گفت عشق شیرین را فراموش کن گفت بدون جان شیرین چگونه زندگی کنم.
- ۲۲- گفت شیرین به من تعلق گرفت او را فراموش کن گفت فرهاد بیچاره چگونه می تواند او را فراموش کند
- ۲۳- گفت اگر من به شیرین نگاه کنم چه می کنی؟ گفت با آه و ناله ای جهان را می سوزانم.
- ۲۴- وقتی که خسرو از پاسخ دادن او خسته و ناتوان شد سؤال کردن بیش از این را کار درستی نمی دانست.
- ۲۵- به دوستان گفت: از بین همه ی مردم تا کنون کسی را به این حاضر جوابی ندیده ام.

### اکسیر عشق

- ۱- از در که وارد شدی از شوق دیدنت، چنان از خود بیخود شدم و خود را فراموش کردم که انگار مرده ام.
- ۲- منتظر بودم تا کسی خبری از معشوق برایم بیاورد. خود معشوق (خبر رسان) آمد وبا دیدنش بی هوش شدم و بی خبر ماندم.
- ۳- فکر می کردم اگر او را ببینم شاید درد عشق و اشتیاقم آرامش پیدا کند. وقتی او را دیدم، آتش عشق و شوقم، شعله ور تر شد.
- ۴- من مانند شبی ناچیز در مقابل خورشید بودم و به مدد گرمای عشق تو، به والاترین مرتبه و نهایت کمال رسیدم.
- ۵- برایم میسر نشد که پیش دوست بروم. مدتی برای دیدنش حرکت می کردم و مدتی هم از سر شوق دیدار او،

با تمام وجود آماده می شدم .

- ۶- تمام وجودم چشم و گوش شد تا رفتن او را ببینم و سخنانش را بشنوم . ( تمام فکر و توجه من به معشوق بود )
- ۷- من نمی توانم از دیدار جمال او چشم بر دارم ، زیرا او بود که دل مرا برای دیدن حقیقت و زیبایی ، بینا کرد .
- ۸- نسبت به تو وفادار نبوده ام ( بی وفا هستم ) اگر خودم یک روز آسوده و آرام زندگی کرده باشم .
- ۹- معشوق توجهی به شکار دل من نداشت . من خود را اسیر نگاه او کردم .
- ۱۰- از من می پرسند ای سعدی چه کسی ، چهره ی خوش آب و رنگت را زرد و بیمار گونه کرد ( از تندرستی به پریشانی کشید ) .  
گفتم عشق بر وجود خوش آب و رنگم ( مس بی ارزش ) اثر کرد و آن را مانند طلا ارزشمند کرد . ( به تکامل رسیدم )

### بهار عمر

- بیت اول: ای معشوق که از نور وجودت، عمر و زندگی من شاد و خرم است، بیا که بی گل روی تو، شکوفه بهار عمر من بر زمین ریخت ( بیا که بهار عمر من در فراق رویت به خزان تبدیل نشود ) .
- بیت دوم: اگر از چشمم، اشک همچون باران ببارد سزاست؛ زیرا در غم دوری ات روزگار عمرم مانند برق شتابان گذشت. ( دیدگان اشکبار عاشق با وصال معشوق روشنایی می یابد ) .
- بیت سوم: در این یکی دو دم که دولت دیدار ممکن است، یعنی برای وصال امکانی وجود دارد ما را دریاب که کار عمر معلوم نیست. ( به حال ما برس که عمر در فرمان هیچ کس نیست زیرا فردا چه خواهد شد به جز خداوند کسی نمی داند پس کار امروز را همین امروز باید کرد ) .
- بیت چهارم: تا کی به نوشیدن شراب بامدادی و خواب شیرین صبحگاهی می پردازی؛ بیدار و آگاه شو که بهترین فرصت های زندگی (ایام جوانی) سپری شد .
- بیت پنجم: دیروز معشوق از این جا می گذشت و به ما بی توجهی نکرد؛ بیچاره دل که از گذشت عمر (معشوق) نصیبی نبرد .
- بیت ششم: انبوه حوادث ناگوار در هر طرف کمین کرده و به این خاطر عمر مانند سوارکاری، تند و سریع می راند تا در دام حوادث گرفتار نشود .
- بیت هفتم : من بدون عمر ( معشوق ) زنده ام و تو از این ماجرا زیاد تعجب مکن، زیرا هیچ کس روزگار جدایی را جزء عمر به حساب نمی آورد .
- بیت هشتم: ای حافظ شعر و سخنی بگو زیرا تنها اثری که از قلم تو بر صفحه دنیا به عنوان یادگار می ماند همین اشعار است .

### مجنون و عیب جو

- ۱- روزی عیب جویی به مجنون گفت : که محبوب و زیبارویی بهتر از لیلی پیدا کن .
- ۲- زیرا لیلی اگر چه در نظر تو فرشته و زن سیاه چشم بهشتی است ، اما در هر عضوی از بدن او عیب و نقصی وجود دارد .
- ۳- مجنون از آن سخن عیب جو ناراحت شد . اما در همان حالت ناراحتی خندید و گفت :
- ۴- اگر نگاه و دید مجنون را داشته باشی ، خواهی دید که فقط خوبی و زیبایی لیلی را مشاهده میکنی .
- ۵- تو که به زلف و چهره ی لیلی می نگری و ظاهر بین هستی ، کیفیت حسن او را درک نخواهی کرد .
- ۶- تو به ظاهر و قد و چشم او نگاه می کنی ، در حالی که مجنون به زیبایی ها و نگاه عمیق او توجه دارد .
- ۷- تو فقط به مو و ابروی او توجه داری ، در حالی که مجنون به حرکات زیبا و دلفریبی های او توجه دارد .
- ۸- در حالی که خنده ی شیرین و دل نشین لیلی ، دل مجنون را خون کرده ، اما تو فقط به ظاهر لب و دندان او نگاه می کنی .
- ۹- آن کسی که تو او را لیلی نامیده ای ، آن لیلی نمی باشد که شیفته اش شده ام و قرار و آرام را از من گرفته است .

## قلب مادر

- بیت ۱- معشوقه به عاشق ، پیغام داد که مادر تو با من جنگ و ستیزه می کند .
- بیت ۲- متدردت هر جا که مرا از دور ببیند ، خشمگین و ناراحت می شود .
- بیت ۳- با نگاه خشمگینانه ی خود ، قلب لطیف و نازک مرا می شکند و ناراحت می کند .
- بیت ۴- مرا از در خانه می راند ،مانند سنگی که از دهانه ی فلاخن پرتاب می شود .
- بیت ۵- تا مادر تو زنده است ، عسل در دهان من و تو مانند زهر است .(زندگی برایمان ناخوشایند و تلخ است )
- بیت ۶- من با تو صمیمی نمی شوم مگر آن که ، مادرت را بکشی .
- بیت ۷ و ۸- اگر می خواهی به وصال من برسی باید این لحظه ، بدون ترس و معطلی ، بروی و سینه ی کوچکش را بشکافی .
- بیت ۹- قلب او را گرم و خون آلود ، نزد من بیاوری ، تا کینه ها و ناراحتی های من از او برطرف شود.
- بیت ۱۰- این جوان نادان زشت کردار ، بلکه این جوان گناهکار و بی آبرو
- بیت ۱۱- احترام مادری را از یاد برد ، در حالی که او مست شراب و مواد مخدر بود .
- بیت ۱۲- جوان عاشق رفت و مادرش را به زمین انداخت و سینه ی او را شکافت و قلبش را بیرون آورد.
- بیت ۱۳- در حالی که قلب مادر را مانند نارنج در دستش گرفته بود به سوی سر منزل معشوقه به راه افتاد .
- بیت ۱۴- عاشق ، ناگهان به زمین خورد و آرنجش کمی زخمی شد .
- بیت ۱۵- قلب گرم مادر که هنوز اندکی جان داشت از دست پیر بی ادب (عاشق ) به زمین افتاد .
- بیت ۱۶- چون جوان عاشق از زمین بلند شد و خواست دل را از زمین بر دارد .
- بیت ۱۷- دید که از آن دل خون آلود این آهنگ و صدا به گوش می رسد .
- بیت ۱۸- افسوس که دست پسر مجروح شد و دریغ که پای پسر به سنگ خورد و زخمی شد .

## « گیش مهر »

- ۱- همیشه سخن من این بوده است و بارها تکرار کرده ام که مذهب و دین من عشق و محبت به معشوق است .
- ۲- اساس پرستش در مذهب ،عشق و مستی و از خود بی خود شدن است و کسانی که غیر از این هستند در زمره عاشقان عارف نیستند .
- ۳- انسان های عاشق و دل سوختگان طریق عشق هیچ گاه به امور مادی و خوشی های ظاهری این دنیا توجهی ندارند .
- ۴- در کوی عاشقان بین دل و کامیابی های دنیایی مانع ایجاد کرده اند.(عاشقان باید به کامیابی های دنیایی بی توجه باشند تا به معشوق برسند.)
- ۵- چه انسان های عاشقی مانند فرهاد و حسین بن منصور حلاج که در راه رسیدن به عشق به استقبال مرگ رفته و در این راه فنا شده اند .
- ۶- این جهان هیچ چیزی جز عشق و علاقه به خداوند ندارد و تمام چیزهای دیگری که به نظر می آید به جز خیال و پندار نیستند .
- ۷- اما انسان های آزاده و جوانمرد و پرهیزگار هیچ گاه به امور پست و بی ارزش و تعلقات دنیوی نمی پردازند و به آن ها توجهی ندارند .
- ۸- بزرگترین انسان های عاشق خدا که انسان های آزاده ای هستند جان خود را در راه خدا نثار می کنند و هیچ گونه ترسی ندارند .
- ۹- عاشقان راستین با ریختن قطره های خون خود ، جویبار زندگی را رنگین و معطر ساخته اند .
- ۱۰- در فصل بهار که آسمان با ریزش برف و باران ، باغ و بوستان را طراوت می بخشد .
- ۱۱- گل و گیاه و سبزه سراسر دشت را فرا می گیرد و گلها در گلزارها شکوفا می شوند .
- ۱۲- بوته های جویبار در آب صاف و روشن آینه مانند خود ، به چهره ها طراوت و تازگی و آراستگی می دهند .
- ۱۳- گل سرخ در کنار نیلوفر قرار می گیرد و شکوفه های انار بر درختان ، از وزش باد به جنبش در می آیند .
- ۱۴- باد بامدادی و صبحگاهی غنچه های گل را می شکند و بلبل به نغمه سرایی می پردازند .

- ۱۵- تو به یاد چهره ی زیبای دوستداران خدا ، در مجلس عاشقان و عارفان سرمست ، شراب عشق الهی را بنوش .
- ۱۶- فریب دنیا را مخور و آگاه باش که در کنار زیبایی های ظاهریش مشکلات و بلاهای بسیار نهفته است.
- ۱۷- پیوسته شراب عشق الهی را در مجلس عاشقان و عارفان سرمست بنوش و از این مستی گرم و پر نشاط باش. بگذار غیر عاشقان بر تو خرده بگیرند. (توجهی به نظر آنان نکن).

### سرود عشق

- بیت اول: با آمدن بهار گلزار رونق یافت و چمن از عشق رخ یار پر از لاله شد.
- بیت دوم: سرود زیبای عشق را از نغمه پرندگان عاشق بشنو و زیبایی یار از گل برگ سبز نمایان شد (مفهوم بیت : تجلی معشوق در طبیعت).
- بیت سوم: ندایی به ساقی سر مست زیبارو رسید که اطراف دشت مثل رخسار مستان سرخ و زیبا شد.
- بیت چهارم: به غنچه بگو که جلوه گری کند و از پرده برون آید زیرا که دل از فراق رخ تو آشفته شده است.
- بیت پنجم: از حال دل دگرگون شده از هجران و جفا دیده ام مپرس چون دلم مثل ابر از غم دلدار اشک ریزان است.

### « رباعی و دو بیتی دیروز (۱) »

- ۱- هر سبزه ای که در کنار جویی روئیده است مثل اینست که تار مویی از لب زیبارویی روئیده است .
- ۲- مواظب باش که از روی خواری و حقارت پا بر سر سبزه نگذاری زیرا که آن سبزه از خاک وجود زیبا رویی به وجود آمده است .
- ۳- در دل انسان های بی وفا همیشه گرفتاری و غم این جهان مادی باشد و کسی که اهل وفا و عمل به پیمان نیست از این جهان نابود شود
- ۴- آیا متوجه شده ای که هیچ کس از من سراغ نمی گیرد و فقط غم و اندوه عشق که درود فراوان بر آن باد ، به سراغ من می آید .
- ۵- ای انسان کاری انجام نده که در زندگی با مشکل روبرو شوی و با همه ی بزرگی دنیا ، در آن احساس کمبود و فشار تنگی کنی .
- ۶- هنگامی که در قیامت ، خداوند به اعمال تو رسیدگی کند ، از دیدن اعمال خود احساس شرم کنی .

### « رباعی و دو بیتی امروز (۲) »

- ۱- سحرگاه پرنده ای خوش آواز در شاخسار باغی چه بسیار دلپذیر می خواند .
- ۲- هر درد و ناله ای که در درون خود احساس می کنی و هر سخن و فریادی که در دل داری ، آن را آشکار و بازگو کن .
- ۳- ای انسان هوشیار بیا تا از این دنیا به عالم ملکوت و بهشت برین پرواز کنیم تا از آفات این جهان خاکی رهایی یابیم .
- ۴- بیا تا سراغ محبوب ازلی را از شهیدی که در راه یار فنا شده بگیریم .
- ۵- ای شهید هیچ کس مانند تو همه چیز خود را در راه محبوب از دست نداد و هیچ کس مانند تو با مجروح شدن ، نشان افتخار آمیزی چون عنوان شهادت به دست نیاورد .
- ۶- ای دلاور هیچ کس قبل از این مانند تو در زندگی جلوه نکرد و کسی مانند تو شکوه و عظمت مرگ را به بازی نگرفته است .

### درس پرورده گوئی

- ۱- اگر مثل کوه گوشه نشینی کنی ، بسیار شکوهمند و والا خواهی شد.
- ۲- ای انسان نادان سکوت کن زیرا در فردای قیامت بی زبان از نظر گفتار بازخواست نخواهد شد.
- ۳- اشخاص دانا و رازدان مثل صدف فقط برای گفتن حرفهای ارزشمند دهان می گشایند.
- ۴- انسان پرحرف نصیحت ناپذیر است و نصیحت فقط در انسانهای ساکت اثر می کند.

- ۵- وقتی که می خواهی پشت سر هم حرف بزنی، حتماً نمی خواهی سخن دیگری را گوش کنی.
- ۶- نباید نسنجیده سخن گفت همان طور که اندازه نگرفته نباید پارچه را برید.
- ۷- اشخاصی که در خوب و بد آن چه که می خواهند بگویند درنگ می کنند و می اندیشند، از بیهوده گویان حاضر جواب بهترند.
- ۸- سخن گفتن برای انسان یکی از نشانه های کمال است. تو خودت را با گفتن سخنان نامناسب ناقص مکن. ( بیت به خاصیت دوگانه ی سخن اشاره دارد).
- ۹- شخص کم حرف را هیچ وقت شرمنده نمی بینی . کمی مشک بهتر از مقدار زیادی گل است.
- ۱۰- از شخص نادانی که به اندازه ی ده نفر سخن می گوید پرهیز. مثل دانایان یک سخن بگو و حساب شده حرف بزنی.
- ۱۱- سخنان بسیاری گفتمی و همه اش اشتباه است. اگر دانا هستی یک سخن بگو و درست بگو.
- ۱۲- انسان نباید چیزی را پنهانی بگوید که اگر آشکار شد شرمنده شود.
- ۱۳- کنار دیوار زیاد پشت سرگویی نکن. شاید پشت دیوار کسی برای شنیدن باشد.
- ۱۴- راز در درون دل تو زندانی است. مواظب باش تا در دلت را باز نیندی.
- ۱۵- انسان دانا به این دلیل ساکت است که می بیند شمع به دلیل زبان آوری سوخته است.

### درس مست و هشیار

- ۱- مامور اجرای احکام دینی مستی را در راه دید و یقه اش را گرفت. مست گفت: ای دوست عزیز این که گرفته ای پیراهن است نه افسار.
- ۲- گفت: تو مست هستی و به همین سبب نامتعادل راه می روی. مست پاسخ داد تقصیر راه رفتن من نیست، راه ناهموار است. (اجتماع نابسامان است).
- ۳- گفت باید تو را تا خانه ی قاضی ببرم. مست گفت برو صبح بیا زیرا نیمه شب قاضی خوابیده است.
- ۴- گفت خانه ی فرمانروا نزدیک است . به آنجا برویم. گفت از کجا معلوم است که فرمانروا در میخانه نباشد.
- ۵- گفت در مسجد بخواب تا به نگهبان خبر دهم. مست گفت مسجد محل خوابیدن شخص بدکار نیست.
- ۶- گفت مخفیانه پولی به من بده و خود را نجات بده. مست گفت کار دین با رشوه دادن درست نمی شود.
- ۷- گفت به عنوان جریمه لباست را از تو می گیرم. گفت لباسم پوسیده است و جز تار و پود سستی از آن نمانده است.
- ۸- گفت هشیارو آگاه نیستی که کلاه از سرت افتاده است. گفت باید انسان عاقل باشد بی کلاهی ننگ نیست. (عقل باید در سر باشد نه کلاه بر سر).
- ۹- گفت زیاد شراب نوشیده ای بدان سبب است که این گونه مست شده ای. مست گفت ای شخص بیهوده گو کم یا زیاد خوردن شراب مهم نیست. (نفس شراب خواری حرام است).
- ۱۰- گفت شخص هشیار باید مست را هشتاد تازیانه بزند. مست گفت اگر می توانی هشیاری بیار زیرا کسی در این شهر هشیار و آگاه نیست.

### گویوی بط سفید جامه به صابون زده است .

- ۱- قمری با پرهای خاکستری خود آماده ی آواز خواندن است و انگار کبک به سوراخ گوش خود مواد معطر فرو ریخته است .
- ۲- بلبلان و قمریان با شادی و نشاط آواز می خوانند و در «وسط گلبرگهای لاله » سیاهی مانند مشک ایجاد شده و در دهان زنبور عسل ، عسل دیده می شود
- ۳- سوسن خوشبو گشته و بوته ی گل ، گلپایش را به نمایش گذاشته و زمین با آمدن اردیبهشت مثل بهشت برین سرسبز و زیبا شده است .



- ۴- شباویز خود را از شاخه درخت آویزان کرده و آواز می خوانند و زاغ سیاه بال های خود را آرایش داده و سیاه کرده است .
- ۵- ابر بهاری مثل اسبی یا سوار کاری است که به حرکت در آمده است و از حرکت او باران همانند مروارید های شاداب فرو می ریزد .
- ۶- باد دهن لاله را پر از مشک سیاه و پر از قطره های باران کرده است .
- ۷- انگار مرغابی سفید لباسهای خود را با صابون شسته و سفید تر کرده است و کبک کوهساری انگار ساق های خود را در کاسه ای از خون فرو کرده و قرمز نموده است .
- ۸- بلبل بر شاخه ی گل سرخ نغمه می سراید و سبزه ها دشت را فرا گرفته است .
- ۹- لاله در کنار جویبار شکفته شده است. دشت سبز رنگ شده و گل لاله به رنگ قرمز است .

### دماوندیه

- ۱- ای دماوند که همانند گنبد آسمان و مثل دیو سفید گرفتار ، بلند هستی .
- ۲- کلاه خودی از برف به سرداری و کمربندی از صخره های آهنین (محکم) به کمر داری .
- ۳- برای اینکه چشم بشر رویت را نبیند چهره های زیباییت را پشت ابرها پنهان کرده ای .
- ۴و ۵- برای اینکه از هم نشینی با افراد نادان و مردم شوم و دیو مانند رها شوی ، با خورشید هم پیمان شده ای و با سیاره مشتری ، پیوند آشنایی بسته ای .
- ۶و ۷- وقتی زمین از ستم روزگار اینگونه ساکت و معلق گشت (تحقیر شد) از روی خشم به آسمان مشتکی کویدی ای دماوند تو همان مشت زمین هستی .
- ۸- تو همان مشت بزرگ و گره کرده ی روزگار هستی که از قرن ها قبل میراث اعتراض زمین نسبت به ظلم و ستم هستی .
- ۹- ای کوه که مثل مشت زمین هستی به آسمان برو و بر چهره ی او چند ضربه ی محکم وارد کن .
- ۱۰- نه نه تو مشت روزگار نیستی . ای کوه از گفته خود راضی و خشنود نیستی .
- ۱۱- تو همانند قلب یخ زده و افسرده ی زمین هستی که از شدت درد مدتی است که ورم کرده است .
- ۱۲- برای فرو نشستن ورم و از بین رفتن درد ، بر آن برف مالیدند تا همچون مرهم ، درد را التیام بخشد .
- ۱۳- ای قلب روزگار منفجر مشو و آتش نهفته (خشم و نفرت) در دلت را پنهان مدار ( ای میهن باشکوه ، خفقان و اختناق شایسته تو نیست ) .
- ۱۴- ای کوه سکوت و خاموشی را ترک کن و خشم و اعتراض خود را با شادی و نشاط به همه جا سرایت بده . ( ای میهن اختناق شایسته تو نیست )
- ۱۵- ای کوه از من دل سوخته و رنجیده ، پندی بپذیر و خشم و نفرت درون خود را پنهان نگه مدار .
- ۱۶- اگر خشم و اعتراض خود را پنهان کنی به جان خودت سوگند ، که این خشم و اعتراض ، تو را نابود خواهد کرد .
- ۱۷- این روزگار (نظام استبدادی) که همانند دیوی حيله گر است و تو را وادار به سکوت کرده و دهانت را بسته است .
- ۱۸- حتی اگر مرا بکشند و قطعه قطعه ام نمایند ، من تو را از این خفقان و سکوت اجباری نجات می دهم و دهان بندت ( خفقان ) را از بین می برم .
- ۱۹- با سخنان آتشین خود، جنبشی ( سخنان و اشعار گیرا) ایجاد می کنم که اختناق را از بین ببرد .
- ۲۰- من این کار را انجام می دهم و امید دارم که مورد تأیید تو هم باشد و راضی شوی .
- ۲۱- همانند دیوی که از بند و زنجیر رها شود تو هم آزاد می شوی و با فریاد و خروش ، سکوت خود را بشکنی .
- ۲۲- فریاد تو در سراسر کشور طنین انداز خواهد شد .
- ۲۳- از درخشش و روشنایی تو سراسر کشور روشن و آگاه می شود .
- ۲۴- ای کوه که از برف سپید ، پوشیده شده ای . پند این فرزند سیاه بخت و ناکام خود را بپذیر ( پند این شاعر بدبخت را بپذیر )
- ۲۵- این حالت تسلیم و خمودی را رها کن و حمله کن و بر تختی شکوهمند بنشین و شکوه خود را به نمایش بگذار . ( خفقان را نابود کن )
- ۲۶- همانند اژدهایی بزرگ به حرکت درآ و حمله کن و همچون شیری خشمگین خروش و فریاد سر بده .
- ۲۷- این پایه و اساس مبتنی بر دروغ و تزویر را از بین ببر و این نژاد و پیوند دروغگو را نابود کن .
- ۲۸- این حکومت بیداد و ظلم را ویران کن زیرا باید ظلم را ریشه کن نمود .
- ۲۹- از این حاکمان بی خرد و فرو مایه ، حق مردم خردمند را بگیر .

## می تراود مهتاب

- ۱- نور مهتاب همچون قطرات آب از دیواره ی کوزه ی ماه تراوش می کند.
- ۲- افراد آگاه معدودی در این جامعه ی شب زده و تیره از ستم همچون شب تاب می درخشند .
- ۳- حتی یک لحظه هم مردم این اجتماع از خواب غفلت بر نمی خیزند ؛ اما ؛
- ۴- غم حاصل از بی خبری این مردم غافل ؛
- ۵- خواب و آرامش را از چشمان اشک آلود من گرفته است .
- ۶- سپیده دم همچون من نگران و منتظر ایستاده است ( تا شب غفلت به پایان رسد )
- ۷/۸- صبح از من می خواهد ، که از نفس مسیحایی و جان بخش او ، برای این قوم غفلت زده ، خبری بیاورم و آنها را از زندگی حقیقی آگاه سازم .
- ۹/۱۰- اما در راه رسیدن به این آرزو (بیداری مردم ) تنها رنج و اندوه بسیار نصیب می شود .
- ۱۱- ساقه ی نازک گل آرزوهایم (بیداری مردم ) ،
- ۱۲- که باجان آن را پروردم ؛
- ۱۳- وبا همه ی وجود آن را آبیاری و مراقبت کردم ؛
- ۱۴- افسوس که در کنارم ، درهم شکسته و پژمرده می شود (امیدی به بیداری مردم ندارم ) .
- ۱۵- در این تاریکزار اجتماع سعی و تلاش می کنم .
- ۱۶- تا دری در مقابل اندیشه و بینش مردم غافل باز کنم .
- ۱۷- بیهوده انتظار میکشم ؛
- ۱۸- که کسی دری به رویم بگشاید .
- ۱۹ - ۲۰- با این تلاش من در و دیوار این اجتماع فرسوده همچون آوار بر سرم فرو می ریزد .
- ۲۱- نور مهتاب همچون قطرات آب از دیواره ی کوزه ی ماه به بیرون تراوش می کند .
- ۲۲- افراد آگاه معدودی در این جامعه ی تاریک همچون شب تاب می درخشند .
- ۲۳/۲۴- مردی تنها (نیما) بر در دهکده ی اجتماع ایستاده است / با پایی که از پیمودن راه دراز رسیدن به آرزوها آزرده شده ،
- ۲۵- کوله باری از غم و اندوه بر دوش دارد .
- ۲۶- در حالیکه با ناامیدی دست بر
- چارچوب در دارد ، با خود می گوید :
- ۲۷/۲۸- غم حاصل از بی خبری این مردم غافل ؛ خواب را از چشمان اشک آلود من گرفته است .

## معنی درس خوان هشتم (پیش ۲)

آری یادم می آمد / داشتم می گفتم در آن شب خفقان و ستم / ستم بیداد ها می کرد / چه ستمی ، چه ستمی ، ( تکرار نشانه تاکید است ) / باد سردی به همراه داشت و به شدت می وزید ( ستم فراوان و وحشتبار بود ) / خوشبختانه یک جایی را پیدا کردم / گر چه

فضای بیرون تیره و سرد مثل ترس بود / اما فضای قهوه خانه گرم و روشن بود مثل شرم / مردمی که آنجا بودند گرم و صمیمی بودند / مرد نقال پیامهای آتشین داشت / به راستی که مجلسی صمیمانه بود / مرد نقال که صدایی گرم و دل نشین داشت / سکوتش هم مثل صدایش گیرا بود چرا که در سکوتش هم پیام ها داشت / و نفسش مثل حدیث آشنایی او (داستان های شاهنامه) گرم بود / در حالی که حرکت می کرد داستان های شاهنامه را روایت می کرد / چوب دستی مانند عصا در دستش بود / محو شور و گرم سخن گفتن بود / فضای میدان کوچک (قهوه خانه) را / گاهی تند و گاهی آرام طی می کرد / مردم آنجا ساکت بودند / و مانند صدف هایی که به دور مروارید نشسته باشند / خاموش و ساکت با تمام وجود گوش می دادند / گفت : هفت خوان را آن آزاد سرو سیستانی / یا به قولی ماخ سالار آن مرد با ارزش و عزیز / آن هراتی خوب و پاک دین روایت کرد / خوان هشتم را / من روایت می کنم اکنون / من که اسم ماث (مهدی اخوان ثالث) است / مرد نقال هم چنان در فضای قهوه خانه قدم می زد / هم چنان داستان مرگ رستم را روایت می کرد حرکت می کرد / چیزی که می گویم بر پایه ی حقیقت است و قصه ی رنج مردم ایران است / سخن من شعر نیست که بر پایه تخیل باشد / این قصه ی شعر من و وسیله ی ساخت عشق و کینه و مردمی و نامردمی است / شعر من فقط شعری زیبا و بدون پیام نیست / شعر بی پیام مثل شعری است که اصلا وجود ندارد / شعر من چون گلیمی است که تار و پودش بازگو کننده بدبختی هاست (از طریق شعر من به ناکامی ها ی قهرمانان واقف می شوی) / این شعر به خون داغ سهراب ها و سیاوش ها آغشته شده است / شعر من افشاگر مرگ قهرمانانی چون جهان پهلوان تختی است (ناجوان مردی و قهرمان کشتی ادامه دارد) / پس مرد نقال ساکت شد / پس هم صدا با خشم / با صدایی که از خشم می لرزد و لحنی رجز گونه و به درد آلوده داشت (خشم و نگرانی نقال را از مرگ قهرمانان می رساند) / اکنون آن ستونی که تکیه گاه و امید مردم ایران زمین بود (رستم) / مرد دلاور میدان نبرد های ترسناک / پسر زال ، جهان پهلوان اشاره به جهان پهلوان تختی دارد) / آن صاحب و سوار رخس بی همتا و بی نظیر / آن کسی که خنده از لبانش دور نمی شود (تشبیه خنده های رستم به کلید گنج مروارید / چه در هنگام صلح که با مهر و محبت پیمان می بست / و چه هنگام جنگ که برای انتقام از دشمن قسمی یاد می کرد / آری اکنون شیر ایران زمین (رستم) آن پهلوان سیستانی (رستم) / استوار تر از کوه ، مرد مردهای جهان / رستم پسر زال / در عمق چاهی که عمیق و تاریک و پهناور بود / و در هر طرف این چاه نیزه و خنجر کاشته شده بود / چاهی که از مکر نامردها به وجود آمده بود / چاه انسانهای پستی که درد دیگران را نمی شناسد / چاهی که عمق و پهنایش بی شرمی اش غیر قابل تصور بود / و ناراحت کننده و موجب شگفتی و حیرت بود / آری رستم اکنون با اسب غیور و دلاور خود / در ته این چاهی که به جای آب ، زهر داشت و پر از خنجر و نیزه بود گم شده بود / پهلوانی که هفت خوان را به سلامت طی می کرد / اکنون خود طمع ی چاه شد / با خوش فکر می کرد / که نباید حرفی بزند / از بس این عمل با بی شرمی و تزویر همراه داشت / چشمش را باید ببندد تا هیچ واقعیتی را نبیند / بعد از مدتی که چشمش را باز کرد / اسب خود را دید / بس که خون از تن رخس رفته بود / از بس زخم های عمیق و کاری به بدنش رسیده بود / انگار که داشت می مرد / از خودش که بسیار زخمی تر از رخس بود / غافل بود و توجه به خودش نداشت / او رخس را می دید و مواظب بود / رخس آن یگانه ی بی همتا / رخس روشن / با هزاران خاطرات روشن و ماندگار / در دل خود گفت بیچاره این رخس عزیز و دوست داشتنی ام / این نخستین بار شاید بود / که خنده از لبانش دور شد / ناگهان مثل اینکه / بر بالای آن چاه / سایه کسی را مشاهده کرد / آن سایه ی شغاد بود برادر ناتنی و ناجوانمردش / در آن چاه نگاه می کرد و می خندید / و صدای نحس و ناجوانمردانه اش در چاه طنین انداز می شد / دوباره چشم رستم به رخس افتاد اما افسوس / دید که رخس زیبا و غیور / و آن رخس بی نظیر / با هزاران خاطرات خوب مرده است / آن چنان که انگار / آن خاطرات خوب و زیبا را که با رخس داشته در خواب می دیده است / تا مدتی طولانی / موی گردن و صورت رخس را (صمیمیت رستم به رخس را می رساند) / او را نوازش می کرد و بو ، می کرد و می بوسید (رابطه نزدیک رخس و رستم را نشان می دهد) / صورت و موی گردن و چشم او را نوازش می داد و می مالید / مرد نقل که از صدایش ناله و زاری بلند می شد (اوج خشم و ناراحتی مرد نقال را می رساند) / نگاهش مثل خنجر برنده بود / و این طور می گفت که رستم آرام در کنار رخس نشست در حالیکه یال رخس در دستش بود / و با تمام آن اندیشه هایی که از ذهنش می گذشت (آخرین وقایعی که برایش پیش آمده بود) / شغاد که من را مهمان کرد چه بود آیا جنگ بود یا شکار بود / آیا

می خواست از من میزبانی کند یا مکر و حيله بود / داستان می گوید که بدون تردید می توانست اگر خواستار این بود / که شغاد  
ناجوانمرد را بکشد آن طور که او را هدف تیر قرار داد / با کمان و تیر خود / به آن درختی که زیر آن ایستاده بود / و بر آن تنه ی  
درختی که تکیه داده بود / و داخل چاه نگاه می کرد / قصه می گوید / این داستان برایش بسیار و در عین دشواری آسان بود / و  
همچنان که اگر او می خواست می توانست / که آن کمند بسیار بلند خود را باز کند / و به بالا بر درختی یا گیره ای یا سنگی قرار دهد  
/ و بالا بیاید / اگر بگویی حقیقت است می گویم حقیقت است / قصه بی شک حقیقی بود / اگر او  
می خواست می توانست خود را نجات دهد / اما .....

### صدای پای آب

از کاشان هستم / روزگارم بد نیست / از نظر مالی زیاد ندارم با هوش طبیعی و عادی و کمی ذوق دارم / مادرم از نظر عشق و لطافت از  
برگ دختر بهتر است / دوستانم از جاری شدن آب روان ترند / و خداوند در هر پدیده ای طبیعی قابل مشاهده می شود / خدا در این  
گل های شب بو و درخت کاج حضور دارد / من مسلمان هستم / قبله ام یک گل سرخ است که نمادی از عشق ، قلب انسان و زیبایی  
های جهان است / جانمازم را چشمه ی ای زلال و پاک می دانم ، و مهر نمازم ، نور و روشنایی حقیقی است .

همه ی گستره ی زمین سجاده ی من است / نگاه به تابش نور، مرا آماده با ارتباط با خالق می کند / نمازم مانند ماه سرشار روشنی و  
زیبایی و مثل آب شفاف و زلال است / به طوری که سنگ از دورن آن پیداست یعنی خلوص نیت دارم / نمازم سرشار از لطافت است /  
من هنگامی نمازم را می خوانم / که همه ی پدیده ها را در حال عبادت ببینم یعنی باد اذان را بگویم / علف تکبیره الحرام را بگویم / به  
دنبال ایستادن برای عبادت کردن موج دریا ( پدیده ها در حال عبادت هستند ) / از کاشان هستم / شغل من نقاشی است / گاهی با  
رنگ، تابلوی نقاشی می کشم و به شما افکارم را عرضه می کنم / اما در این قفس یعنی تابلوی نقاشی ، گل شقایق زندانی است ( این قسمت  
آرزوی تحقق نیافته ی شاعر را نشان می دهد ) .

/ شاید با دیدن آن دل تنهای شما شاد شود / چه خیالی است نمی دانم ، که این تابلو و تصاویر بی جان هستند ، به خوبی آگاهم که این  
اندیشه های من در حد یک خیال و آرزو هستند / من نمی دانم / که چرا می گویند : اسب حیوان آرام و نجیبی است و کبوتر هم  
زیباست . /

و چرا در قفس هیچ انسانی پرنده ی کرکس که مظهر زشتی و نحسی است ، وجود ندارد. / گیاه شبدر چقدر نسبت به گل لاله کمتر  
ارزش دارد که باید گفت هیچ کم ندارد / باید نوع نگاه و بینش را عوض کرد و با چشم بصیرت دید / وظیفه ی ما شناخت رازهای  
آفرینش نمی باشد /

وظیفه ی ما شاید این باشد / که بین آموزش های عرفانی و فراگیری های دوران کنونی / صدای حقیقت را بشنویم.

### پیش از تو

۱- ای امام قبل از تو مردم متحد نبودند و حکومت استبدادی مانده بود و آزادی از راه نمی رسید.

۲- مبارزان انقلابی زیادی وجود داشتند اما در آن جامعه ی پر از اختناق، افسوس که جرات اتحاد در برابر ظلم را پیدا نمی کردند.

۳- در آن جامعه ی پر از اختناق هیچ موجودی اجازه پیدا نمی کرد خود را به جلوه های زیبا معنوی آراسته نماید.

۴- بهار آزادی بدون تو در این سرزمین گم و نا پیدا بود و بدون قیام تو زمینه ای برای آشکار شدن پیدا نمی کرد.

۵- اگر چه مردم دلهایی صاف و بی ریا داشتند اما از ترس ماموران رژیم جرات نداشتند آنچه را در دل دارند به دیگران ابراز کنند.

۶- سخن از عشق حقیقی مانند عقده ای که انگار تا ابد نمی خواست بر طرف شود.